

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لا سيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف.

ادامه بحث در صورت پنجم:

بحث در فرضیه پنجم بود نسبت به استمرار ظهور منعقد شده که آیا معلق است استمرار و بقاء ظهوری که منعقد شده است بر عدم وصول قرینه بر خلاف بعد از مقام مخاطب و یا این که معلق نیست بلکه آن ظهور که سابقاً منعقد شده پایدار است و با وصول قرینه برخلاف از بین نمی‌رود. غایه الامر این است که دیگر آن ظهور بقاءً حجت نیست، نه این که موجود نیست.

خب برای قول به این که متوقف است و معلق است یک برهان داشتیم و آن برهان و دلیل این بود که مستند ظهور عبارت است از ظهور حال گوینده. چون مقصودمان از این ظهور، ظهور تصدیقی است. ظهور کلام در این که ما قاله المتکلم اراده. همانی را که گفته اراده جدی هم دارد نسبت به آن و واقعاً آن را می‌خواهد تفهیم بکند به مخاطب خودش. دلالت این کلام و ظهور این کلام بر این مطلب ناشی می‌شود از ظهور حال گوینده. این مقدمه اولی بود.

مقدمه ثانیه این است که این دلالت همان طور که در حدوث توقف بر این ظهور حال متکلم دارد، در بقاء هم همین طور است. این طور نیست که در بقاء بی‌نیاز از علت بشود.

مقدمه سوم این است که بعد از این که قرینه منفصله‌ای واصل شد که همین متکلم آن قرینه را اقامه کرده برای تفسیر مرادش، برای تبیین مرادش، دیگر ظهور حالی در استفاده باقی نمی‌ماند. وقتی ظهور حال نبود، قهراً معلولش هم که این ظهور تصدیقی باشد، نخواهد بود. بنابراین آن ظهور منعقد، ظهور مادامی است یعنی مادامی که قرینه برخلاف واصل نشود، وجود دارد. وقتی قرینه برخلاف واصل شد، دیگر وجودی نخواهد داشت. وجودش می‌شود وجود مادامی.

این استدلال بود.

خب سه تا مناقشه تا به حال نقل کردیم برای این استدلال که دو تا از مرحوم شهید صدر بود و یکی دیگرش از بعضی فضلاء عصر بود که این‌ها را جواب دادیم. گفتیم این‌ها نمی‌تواند آن استدلال را مواجه با اشکال کند که دیگر توضیحاتش گذشت و تکرار نمی‌کنم.

و اما وجه چهارم برای ردّ و پاسخ از این استدلال.

اشکال چهارم: (4:35)

وجه چهارم در حقیقت همان مطلبی است که قبلاً هم گذشت که ما بالاخره دو تا ظهور داریم. یک ظهور ذاتی داریم و یک ظهور موضوعی داریم.

مقصود از ظهور ذاتی عبارت است از آن حالت نفسانی من الطن و الاطمینان و امثال ذلک که برای شخص در اثر آن معلوماتی که برای شخص او هست، قرائنی که برای شخص او وجود دارد، پیدا می‌شود. این را می‌گوییم ظهور ذاتی.

ظهور موضوعی این است که این سخن با اسلویی که دارد، با خصوصیتی که دارد، در عرف عام مردم بر چه چیزی دلالت می‌کند و نوع مردم، نوع ناس، نوع اهل محاوره از آن چه برداشتی می‌کنند ولو این که من در اثر خصوصیتی که در ذهنم هست، برایم آن حالت پیدا نشود یا ضدش پیدا بشود. این را می‌گوییم ظهور موضوعی.

آن چه که موضوع حجیت است و محل کلام و نقض و ابرام در این جاها است، ظهور موضوعی است نه ظهور ذاتی. موضوع حجیت عقلایی و شرعی همان ظهور موضوعی است.

خب حالا باید ببینیم که آیا این ظهور موضوعی با برخورد به قرینه منفصله و وصول قرینه منفصله از بین می‌رود یا این که نه از بین نمی‌رود؟ یعنی این جواب می‌خواهد کجا را نشانه بگیرد؟ مقدمه اولی را قبول دارد. می‌گوید بله ظهور تصدیقی موضوعی قبول است. این ظهور تصدیقی موضوعی متوقف بر ظهور حال است. این درسته. این که این ظهور تصدیقی موضوعی حدوثاً و بقائاً مبتنی است بر آن ظهور حال، این هم درسته. مقدمه سوم هم که می‌گوید اگر این ظهور حال از بین برود، معلولش هم از بین خواهد رفت، این هم درسته. ما این‌ها را اشکال نداریم. مقدمه اولی قبول است و مقدمه اخیر هم قبول است اما این مقدمه که شما گفتید بعد از وصول قرینه مخالف آن ظهور حال از بین خواهد رفت، این را قبول نداریم. این ظهور حال با وصول قرینه منفصله از بین نخواهد رفت.

حالا توضیح مطلب که چطور از بین نمی‌رود این است که مسلّم با این قرینه برخلاف ظهور ذاتی از بین می‌رود. یعنی انسان ممکن است تا قبل از این که این قرینه منفصله واصل بشود، اطمینان داشته که مراد متکلم این است. و یا قطع داشته مراد متکلم این است. و یا مظنه داشته بر این که مراد متکلم است. قطعاً بعد از این که قرینه منفصله واصل شد آن قطع یا آن اطمینان یا آن مظنه دیگر باقی نخواهد ماند. این درسته. اما سؤال می‌کنیم آیا این کلام یعنی چه کلامی؟ یعنی سخنی که گوینده‌ی آن، قرینه متصله‌ای بر خلاف آن چه که اگر نمی‌آورد ظاهر در آن بود، نیاورده و حالا هم قرینه متصله باز نیاورده. در عرف عام و در عرف رائج کلامی را که قرینه متصله برخلافش همراه نباشد می‌گویند ظاهر این کلام، این است. ظاهر معنایش این نیست که حتماً مطابق با واقع هم هست بلکه یعنی آن چه که برداشت عمومی از آن می‌شود، این است. فلذا اگر متکلمی چنین سخنی گفت و کسی برداشت دیگری کرد، به آن متکلم می‌گویند که خب تقصیر خودت است، می‌خواستی در کنارش قرینه بیاوری و الا این کلام ظاهرش این است. اگر قرینه منفصله آوردی، قرینه منفصله به درد این می‌خورد که بعداً بگویند با این ظهور نمی‌شود احتجاج کرد، نه این که بگویند این کلام، ظاهرش این نیست. حالا می‌گویند خیلی از چیزها ثمره‌اش در باب نذر ظاهر می‌شود. مثلاً اگر کسی نذر کرد که سخنی از من صادر نشود که ظاهرش این است. آیا این شخص حق دارد که بیاید سخنی بگوید و بعد قرینه منفصله اقامه کند برخلاف آن ظاهر. آیا این شخص با این کار حنث نذر نکرده؟ می‌گویند چرا این کلام شما ظاهرش این است. پس بنابراین ظاهر حال کسی که سخنی می‌گوید و قرینه متصله برخلاف آن اقامه نمی‌کند به شرط این که این آدم از کسانی

نباشد که اعلام کرده باشد بالقول او بالفعل که دأب من اتکاء بر قرائن منفصله است. یک وقت یک کسی برخلاف مشی عمومی گفته من به قرائن منفصله اتکاء خواهم کرد و شما انتهاء سخن من را ملاک قرار ندهید. حتی ممکن است بگوید در مراد استعمالی‌ام هم این کار را خواهم کرد. اگر کسی اعلام بکند که من در مرادات استعمالی هم به قرائن منفصله اتکاء خواهم کرد. اگر گفتم «رأیت اسداً» شما نمی‌توانید قضاوت کنید که الان «اسد» را در «رجل شجاع» استعمال کردم یا در «حیوان مفترس». من بر قرائن منفصله اتکاء می‌کنم. اگر این جوری بود، وقتی می‌گوید «رأیت اسداً» برای ما دلالت تصوریه دارد. به خاطر علقه وضعیه بین «اسد» و «حیوان مفترس» به طور خودکار حیوان مفترس به ذهن می‌آید اما آن که دلالت استعمالیه نیست. آن چه که این شخص، این لفظ را در آن افشاء کرده بنابر مذهب مرحوم آخوند که استعمال عبارت باشد از افشاء اللفظ فی المعنی یا او را وسیله انتقال قرار داده به یک نحو دیگری بنا بر مبانی دیگر در باب استعمال، دلالت استعمالیه گفته می‌شود. چون خودش اعلام کرده من این جور هستم، آن وقتی ما می‌توانیم بگوییم این را در چه استعمال کرده که آن قرینه منفصله و قرینه آتیه را ما بررسی کنیم یعنی زمان آن بگذرد، در مظانش و معرضش برویم فحص کنیم، و چیزی نباشد، آن وقت بگوییم که حالا مدلول استعمالی آن چیست. این جور آدم‌ها در مدلول استعمالی‌شان ظهور متوقف است و ظهور پیدا نمی‌شود فضلاً عن مراد جدی و تصدیقی‌شان. اما آیا شارع این جوری هست یا نیست؟ بعضی‌ها می‌گویند شارع امرش همین جور است. حالا این که شارح این گونه هست یا نیست، ما فعلاً به صغری کاری نداریم. اما کسی که این جوری نیست، می‌گویند آقا ظاهر کلامی که گفته بشود و کنارش قرینه برخلافش آورده نشود، این جور کلام و این جور متکلمی که این چنین مشی کرده است که سخنی گفته که کنارش قرینه نیاورده، ظاهر حال این آدم، این است که همین چیزی را که گفته اراده کرده. الان که در بقاء ما به قرینه منفصله برمی‌خوریم، آیا آن حالت آن آدم عوض شد؟ یعنی آیا او کلامی را که کنارش قرینه متصله نیاورده باشد نگفته؟ این کلام کلامی است که صدر منه بدون اتصال به قرینه متصله و حالا هم همین جوره. این قرینه‌ای که ما برخوردیم قرینه منفصله است. بنابراین، این کلام به واسطه این قرینه منفصله بر نمی‌گردد کلام متصل به قرینه بشود. آن کلام کلامی است که حین ما صدر همراه قرینه متصله نبوده و ظاهر حال آدمی که این جور سخن بگوید، این است ولو ما الان علم به خلاف داریم، چون علم به خلاف منافاتی ندارد با این که این کلام ظاهرش این است. مثل یک اماره‌ای که ما علم به خلاف داریم. اگر یک اماره‌ای را ما علم به خلاف داشتیم، این جور نیست که این اماره به حسب نوع و طبع خودش دلالت بر آن مطلب نمی‌کند. دلالت می‌کند اما ما علم داریم به این که این اماره مخالف واقع است. این جا علم پیدا می‌کنیم که این ظهور حال مخالف واقع است نه این که این ظهور را ندارد، نه این که این اماره‌گری را ندارد. این ظهور طبعی و موضوعی به حسب این که در این عرف، در این لغت، در این محاوره، ظاهرش این است و این آدمی که این جور سخن می‌گوید ظاهر حالش این است، این پایدار است.

خب این نهایت توضیحی است که به برای قول به این که ظهور توقف ندارد و مسلک مشهور را به این بیان می‌توانیم توضیح بدهیم. اگر چه بزرگانی عرض کردیم مثل مرحوم محقق خویی احتمالاً در بعض اقسام ظهور و هم چنین بزرگان دیگر مثل مرحوم آیت‌الله بروجردی قدس سره به حسب تقریرات آیت‌الله صافی که ایشان از مرحوم آیت‌الله بروجردی قدس سره، تقریباً عین فرمایش آقای خویی را بیان فرمودند. یا باز همان طور که بعضی از دوستان باز نقل کردند و من هم مراجعه کردم که در اصول الفقه هم مرحوم

مظفر قائل است به این که ظهور از بین می‌رود. این‌ها افرادی هستند که در مقابل قول مشهور قرار دارند. اما مشهور به حسب آن چه که نسبت به آن‌ها داده می‌شود این است که نه، ظهور دیگر باقی است و معلق بر عدم وصول قرینه نیست و وصول قرینه هادم الظهور نیست بلکه هادم الحجة است. این تمام توضیحش همین بود که عرض کردیم.

خب قهراً این جواب به این جوری که بیان کردیم امتیازش از سه جواب قبل این بود که درست آن مقدمات را هدف گرفت و یکی از مقدمات آن استدلال را تخریب کرد. این نهایت بیانی است که عرض می‌شود.

خب حالا ما هم در مقابل این بیان که توضیح داده شد تسلیم هستیم اگرچه فی النفس شیء که ما در مقام بقاء هم بخواهیم بگوییم که این ظهور حال باقی است و خلاف واقع است. اما بیان قوی‌ای است که توضیح داده شد.

این هم فرضیه چهارم بود.

سؤال: ...

جواب: خب یعنی قوتش را می‌پذیریم. اما اصابه به واقعش فی النفس شیء. هنوز نتوانستیم یک طرفه بشویم به طور کامل ولی قوت دارد.

سؤال: قرینه اصلاً معنایش است که قرینه و ذو القرینه را باید با هم دید.

جواب: در تفسیر مراد جدی باید با هم دید. یعنی در حجت. بله قرینه و ذوالقرینه را باید با هم دید حتی در صورت انفصال هم اما در چه؟ در احتجاج برای مراد جدی نه در ظهور.

سؤال: چه فرقی هست بین این متصله و منفصله بعد از این که منفصله می‌آید.

جواب: منفصله هنوز هم منفصل است. متصل که نمی‌شود. ببینید یک مؤیدی هم ذکر کنم برای آن بیان که قوت دارد و می‌گوید ظهور حال فرق نمی‌کند، این است که اگر آن گوینده از دنیا رفت و بعد از این که از دنیا رفت قرینه منفصله به دست ما رسید. وصیتی کرده و ما شفاهاً این وصیت را از او شنیدیم ولی بعداً منفصلاً قرینه آمد. مثلاً وصیت کرد که ثلث اموال من را وقف کنید. خب این کلام اطلاق دارد، یعنی از هر جا که انتخاب کردید، دیگر فرقی نمی‌کند. یک قرینه منفصله‌ای آمد که ثلث من را مثلاً از باغی که دارم وقف نمائید. خب حالا در مقام بقاء، ظهور حال برای آن مرده یعنی چه. او مرده است. ظهور حال او دیگر عوض نمی‌شود که بگوییم به قرینه منفصله تا حالا ظهور حال این بوده و از این به بعد ظهور حال گوینده عوض می‌شود. دیگر الان گوینده ظهور حالی ندارد. پس بنابراین همان حرفی که زده، همان ظهوری را که آن موقع داشته، حالا هم همین جور و همان ظهور را دارد. الان که ما برمی‌خوریم به این که گفته است: از باغ ثلث را وقف نمائید، که دارد با این کلام تقیید می‌کند، معین می‌کند، می‌گویند خیلی خب حالا آن ظهور قبلی که از آن کلام استفاده می‌شد، آن ظهور الان حجت نیست، نه این که ظهور ندارد. می‌گویند بابا آن حرفی که شفاهاً گفته بود ظهورش همین است و حالا می‌فهمیم آن ظهور مطابق با واقع نبوده، اگر این را همان موقع گفته باشد. اگر بعداً گفته ممکن است تبدیل در وصیت برایش پیدا شده. اگر این کلامی باشد که گفته نه همان موقع که گفتم، مقصودم این بود تا تبدیل در وصیت نباشد، خب می‌فهمیم که آن ظهور مطابق با واقع نبوده. به این امثله‌های این چنینی عرفی هم اگر توجه کنیم که آن متکلم عند وصول

القربة المخالفة دیگر در حالتی نیست که بتواند ظهور حال برایش تصور بشود اما به این که فوت کرده، و اما به این که بیهوش است و اما به این که دیوانه است و امثال اینها. یک حالتی برایش پیش آمده که الان دیگر ظهور حال در او معنا ندارد. می‌گویند ظهور حال تا حالا این بود و از این به بعد ظهور حال ندارد. ظهور حالش ...

سؤال: ...

جواب: نه گفتیم که ظهور کلام مبتنی بر ظهور حال است. مقدمات استدلال این بود. این کلام بدون ظهور حال متکلم بر چیزی دلالت نمی‌کند. حالا اگر این طوطی بیاید بگوید، چون ظهور حال ندارد پس ظهور کلامی هم ندارد. یا به خدمت شما عرض شود که چیزی به چیزی بخورد و یک اصواتی شنیده شود که آدم نباشد، شاعر به معنای شعور نباشد، این ظهور حال ندارد پس آن ظهور تصدیقی هم محقق نمی‌شود.

سؤال: ...

جواب: حالا ببینید آن بحث صغروی بود که عرض کردیم و فعلاً در صددش نیستیم. شارع اعلام کرده که من این جورم یا از فعلش فهمیدم این جوری است یا نه، مواردی این چنین پیش آمده ولیکن شارع هزارها کلام فرموده. او هم مثل مردم حرف زده، بعداً که این تک و توکایی که بوده در دویست سال، جمع شده در کتاب و سائل، حالا می‌بینیم یک خرده زیاده. اما اینها را وقتی در ازمنه خودشان نگاه کنیم، این جوری نبوده. یعنی احوالاتشان مثل احوالات دیگران بوده فلذا متد استفاده از کلمات آنها همان متدی است که در عرف رایج است. کسی ممکن است این جوری بگوید.

اما سایر ناس، ظاهر حال هر فردی این است که مشی‌اش هم در سخن گفتن، همان مشی عمومی است. این، ظاهر حال هر کسی است که یَتَّبِعُ آن چه که در آن لغت است و در آن عرف است. همان جور صحبت می‌کند.

و اما فرضیه پنجم:

سؤال: ...

جواب: من حالا یادم رفته که چه جور قرائن را ترتیب دادیم. به حسب آن که آن جا ترتیب دادیم اگر بخواهیم بگوییم باید این جوری ترتیب بدهیم که گفتیم نه صورت می‌شود تصویر کرد. سه صورت اول این بود که در استدامه این ظهور معلق باشد بر عدم وجود قرینه یا عدم وصول قرینه یا عدم احراز قرینه در خصوص مقام مخاطب. و این سه صورت اول بود. و سه صورت دوم این بود که استدامه ظهور معلق باشد بر عدم وجود قرینه یا عدم وصول قرینه یا عدم احراز قرینه در خصوص بعد از مقام مخاطب. و سه صورت اخیر که هفت و هشت و نه می‌شود این بود که استدامه ظهور معلق باشد بر عدم وجود قرینه، عدم وصول قرینه، عدم احراز قرینه در اعم از مقام مخاطب و بعد از مقام مخاطب. اینها واقعیت امرشان فرق نمی‌کند. این نه صورت است. خب آن سه صورت اول را که بحث کردیم. صورتی که امروز داشتیم بحث می‌کردیم و قبلاً بخشی‌اش را بحث کردیم من این جا نوشتم و اما الفرضية الرابعة. یعنی صورت چهارم را این قرار داده بودیم بر عدم وصول. حالا هر چی آن جا گفتیم شما ملاک قرار بدهید. در آن جا عدم وصول گفتیم یا عدم وجود؟

سؤال: عدم وجود را فرمودید.

جواب: گفتیم آن را خیلی خب. پس این که الان بحث کردیم باید پنجم بشود. اگر عدم وجود گفتیم، این که الان بحث کردیم، الفرضیه الخامسة می‌شود.

صورت ششم: (27:10)

الفرضیه السادسة:

فرضیه ششم این هست که بگویم ظهور متوقف است بقائاً بر عدم احراز قرینه برخلاف بعد از مقام مخاطب به طوری که اگر مخاطب احراز کرد که قرینه برخلاف وجود دارد، اصلاً آن ظهور از بین خواهد رفت ولو این که این احرازش مطابق با واقع نباشد، توهم باشد، تخیل باشد. فرقی با آن قبلی آن است که آن، قرینه‌ی واقعی واصل بود. وصول القرینه بود و یا القرینه الواصلة لا وصول القرینه. اما این فرضیه ششم این است که نه، بقاء ظهور معلق است بر عدم احراز. حالا این احراز می‌خواهد مطابق با واقع باشد که قهراً اگر مطابق با واقع باشد با وصول القرینه متحد می‌شود و یا این که نه، احراز است ولی واقعیت ندارد. تخیل کرده، توهم کرده ولی در عین حال این تخیل و توهم باعث می‌شود که ظهور از بین برود.

خب این جا هم الکلام الکلام. سخنش با آن جا که صورت پنجم باشد، یکی است. بله نسبت به ظهور ذاتی درسته چون وقتی کسی احراز قرینه کرد ولو تخیل کرده، ولو توهم کرده، اما دیگر معنا ندارد در این جا ظهور ذاتی برایش درست بشود یعنی اطمینان یا مظنه یا قطع برایش پیدا بشود. اما نسبت به ظهور موضوعی چه؟ الکلام الکلام. همان حرف‌هایی که آن جا بود، در این جا هم تکرار می‌شود و قوینا همین مطلب را که بگویم مسلک مشهور را که ظهور از بین نمی‌رود. بله برای این آدم حجیتش از بین می‌رود.

سؤال: اگر قرینه برای عرف حاصل بشود، آن ظهور عرفی هم از بین می‌رود؟

جواب: از بین نمی‌رود. همان عرف می‌گوید که ظاهر آن این بود و حالا فهمیدم که این ظاهر مطابق با واقع نبود. عرف هم همین جور می‌گوید. عرف می‌گوید بله آدمی که حرف زده و قرینه نیاورده، ظاهر کلامش این است که این را می‌خواهد بگوید. این هم ظاهر حرفش همین است اما حالا با این قرینه می‌فهمیم که آن ظهور مطابق با واقع نیست. اماره‌ای است که خلافتش ثابت شده.

فرضیه هفت و هشت و نه این بود که بگویم ظهور استدامه متوقف است بر عدم وجود واقعی قرینه مطلقاً، چه زمان مخاطب و چه بعد از زمان مخاطب یا عدم وصول مطلقاً، یا عدم احراز مطلقاً.

صورت هفتم: (30:21)

خب این از نظر فرضیه و این که احتمالات مستوعب باشد، گفتنش عیبی ندارد اما این فرضیه فرضیه باطلی است که ما بگویم بله ظهور در حدوث توقف ندارد بر عدم وجود قرینه واقعاً فی کلتا الحالین اما استمرارش توقف داشته باشد. چون معنایش این است.

ظهورِ موجودی است که می‌خواهیم ببینیم این ظهور موجود در بقاء و استمرار بر چه چیزی معلق است. آن وقت این فرضیه بگوید ظهوری که موجود است، بقاء آن ظهور متوقف است بر عدم وجود قرینه در متن واقع اما وجودش نه. وجود واقعی قرینه در حدوثِ ظهور اشکالی تولید نمی‌کرده اما در استمرارش تولید می‌کند.

خب این، یک فرضیه باطلی است. اگر بنا است وجود قرینه در متن واقع مانع بشود از استمرار ظهور، مانع از حدوثِ ظهور هم باید بشود. نه این که در حدوثِ اشکال وارد نمی‌کند ولی در استمرار اشکال پیدا می‌کند. علاوه بر آن حرف‌هایی که آن جا زدیم که با آن حرف‌ها ابطال کردیم توقف حدوثِ ظهور را بر عدم وجود قرینه در واقع. به چه چیزهایی ابطال کردیم؟ به این که گفتیم اجمال ایجاد می‌شود، و وجوه متعدده دیگری که اقامه کردیم بر ابطال و آن وجوه در این جا هم جاری می‌شود.

سؤال: ببخشید ما علم به واقع کار نداشتیم. ما بعد از این که قرینه بیاید تازه می‌خواهیم بفهمیم واقع چی بوده، تا قبل از این که قرینه بیاید اصلاً به واقع که کاری نداریم.

جواب: پس چی کار داریم؟

سؤال: بعد از این که قرینه آمده فهمیدم حالا واقع چی بوده.

جواب: خب پس آن وقت به واقع کار داشتیم.

سؤال: خب ظهوری بوده و ما از آن ظهور می‌توانستیم استفاده بکنیم. تا قرینه که آمد آن ظهور را، آن خلاف واقعش را فهمیدم.

جواب: خب حالا خلاف واقع فهمیدید بعد بقاء

سؤال: ...

جواب: شاید بین من و شما تخالفی نباشد. ببینید حرف این بود که بگویم استمرارِ ظهور موجود شده، توقف دارد بر عدم وجود قرینه فی نفس الامر ولو به من واصل نشود، ولو من احرار نکند. این فرضیه است. فرضیه هفتم این است که استمرار متوقف است بر این که در نفس الامر قرینه منفصله بر خلاف نباشد. خب کسی که این فرضیه را مطرح می‌کند پس مفروضش این است که قرینه منفصله واقعیه مانع از حدوثِ ظهور نشده. چون ظهور را مفروض دارد می‌گیرد و می‌گوید این ظهور مفروض بقائش متوقف است بر اینکه در واقع قرینه‌ای نباشد. پس وجود قرینه در واقع مانع نشد از حدوث بلکه فقط مانع از بقاء می‌خواهد بشود. این را گفتیم که فرضیه باطلی است چون تفرقه بین حدوث و بقاء که حدوثاً وجود قرینه مانع نباشد ولی بقائاً وجود قرینه نفس الامری مانع باشد، این لانتعلل. علاوه بر این که آن وجوهی که گفته شد برای ابطال این صورت که ظهور در حدوث متوقف باشد بر عدم وجود واقعی قرینه، در این جا هم هست. این فرضیه را هم ابطال می‌کند چرا؟ برای این که یکی از وجوه اشکال چه بود؟ این بود که اگر حدوثِ ظهور متوقف باشد بر این که در واقع قرینه برخلاف نباشد اگرچه من علم به آن پیدا نکردم، احرارزش نکردم، لازمه‌اش این است که هر کلامی مجمل باشد. چون ما احتمال می‌دهیم در واقع قرینه برخلاف باشد. خب در مقام بقاء هم این اشکال پیش می‌آید. کلام حدوثاً اجمال نداشته اما در مقام بقاء وقتی که یک آن بعدش می‌خواهیم عمل بکنیم، دیگر اجمال پیدا می‌کند. یعنی لدی الحدوث آنّا ما اجمال نداشت ولی بعد از آن بقائاً اجمال دارد

دیگر.

سؤال: ...

جواب: شما خارج از فرض می‌شوید. فعلاً فرضیه هفتم را داریم مطرح می‌کنیم که متوقف است بر وجود قرینه.

سؤال: در مقام بقاء

جواب: بله.

سؤال: وجود قرینه در مقام بقاء. پس متوقف می‌شود بر علم به قرینه.

جواب: چرا؟

سؤال: چون الان که قرینه نداریم تا وقتی که قرینه نداریم ...

جواب: بر وجود قرینه. یعنی چه علم داشته باشی چه علم نداشته باشی. بر وجود قرینه‌ی نفس الامر متوقف است.

سؤال: ...

جواب: شما مقام احراز را با مقام ثبوت خلط می‌فرمایید. ببینید این حرفش این است می‌گوید که بقاء ظهور متوقف است بر این که در نفس الامر و در واقع قرینه‌ای نباشد.

سؤال: خب این یعنی چه؟ یعنی تا زمانی که علم شما پیدا نکردید.

جواب: نه معنایش این نیست. شما خلاف معنا می‌کنید. معنایش این نیست. یعنی اگر در واقع باشد ولو شما علم به خلاف داشته باشی. علم داری که قرینه برخلاف نیست ولی در واقع قرینه هست. اگر شما عالم هم بودی که قرینه برخلاف نیست، ولی در واقع قرینه برخلاف بود، علم شما جهل مرکب بود، این مانع از وجود ظهور می‌شود.

خب این فرضیه دو تا اشکال واضح دارد. یکی این که پس شما دارید می‌گویید که قرینه نفس الامر در حدوث مانع نبوده ولی در بقاء مانع است. قرینه نفس الامر اگر بناست مانع باشد، در حدوث و بقاء فرقی نمی‌کند. تفرقه بین الحالتین لا یعقل.

اشکال دوم این است که تمام آن بیاناتی که آن جا داشتیم برای این که در مرحله حدوث این فرضیه باطل است، در مرحله بقاء هم می‌گوید این فرضیه باطل است. چرا؟ برای این که در مرحله حدوث آن ما ظهور پیدا شد ولی دیگر بعد از آن دیگر مرحله بقاء است و باید بگویی اجمال دارد. آیا این درسته که بگوییم کلمات اجمال دارد. بنابراین، این فرضیه هفتم هم فرضیه باطله.

صورت هشتم و نهم: (37:23)

و هکذا فرضیه‌های هشتم و نهم که بگوییم بقاء ظهور مبتنی است بر این که وصول یا احراز قرینه برخلاف در دو مقام نشود. این‌ها هم به همان بیاناتی که گفتیم باطل است.

البته حالا دیگر وقت گذشته و یک توضیحی می‌خواهد.

وصلی الله علی محمد و آل محمد.